



مأموریت غیرممکن

دستگاههای متحمل برای بحث در باره نظریه قدرت

مطالعات فرسنگی

سیدعلی میرفتح هم صحبت شدن با صاحبان قدرت کار خطرناکی است؛ مثل هم پیاله شدن با ازدهای هفتسر بر ظهیر تابستان تعبیر ازدها را که در لفظ طینین آمده برای منصور حلاج گفته اند گفته اند این است عاقبت کسی که هم کتسه طینین می شود شاید اگر نمره «فالحق» را این مست لاجعلی توی همان دهانش بان و مقابل چشم و گوش چند تا دهقان و پینه دوز و میراب می کشیده این چنین مجازاتش نمی کردند؛ دست بالا دیوانه ده لقب می گرفت و وسیله تفریح و شادی بچه های ده می شد؛ یا بچه پندایش را زیر پلش می زدند و آواره دهانش می کردند اما رفیق قلندر ما این همه ملق بازی را در خانه قاضی - بلکه غازی - انجام داد معلوم است که ازدهای هفتسر، یا به تعبیر این نحری طینین بدست از شنیدن فالحق خونتش به جوش می آید و فرمان قتل عارف دلسوخته را صادر می کند؛ اهل تاویل هر چه می خواهند بگویند و عرفا هر چه می خواهند

گردار و گفتار منصور را تفسیر کنند و برایش بیت - بلکه غزل - بسازند؛ اینها جان منصور را نجات نمی دهند؛ چرا که صاحبان قدرت - چه شیخ و زاهد باشد چه محاسب و تسبیحی - مگر «فالحق» همان را می فهمند که باید بنهند؛ حتی در صدی از این نوع ادعاهای عارفانه کفایت است برای اینکه سری بالای دار رود و ننی شمع آچین شود؛ نمودارش عین الغضات و شیخ شهاب الدین سهروردی که کفر گفته، سر سبز خود را بر یاد دادند؛ منظورم از این چیزها که می گویم این است که قدرت و صاحب قدرت در هر رده و مرتبه ای، در جوی دراز ایستاده مثلا ازدهای هفتسر بین شوخی و جدی و حرف عرفانی و بیان رمزی و توطئه و حرف عاشقانه و سزا و نامسا فرقی نمی گذارد؛ هیچ منطقی هم بر عمل و عکس العمل او نیست؛ بکاره کلماتش (یکی از هفت کلماتش) داغ می شود و فرمان به قتل و شکنجه و زندان می دهد؛ خدا عاقبت سارایا صاحبان قدرت ختم به خیر گرداند.

زده یک شدن به دستگاه قدرت و به صاحبان قدرت در هر شکلی بازی با مرگ نیست؛ قدیمی های گفتند که خمد من گوشت شکار، به یک نفس تازی نمی آرد؛ رفیق صاحب منصفان شدن هم اگر بر صد حسن داشته باشد - که قطع به یقین دارد - به یک عیب هم نفس شدن با تازی نمی آرد؛ نمودارش ایاز بیچاره که اگر چه تنها کسی است که پای بر رخساره محمود می گذارد، اما تکلیف زلفش را نیز نمی تواند خود روشن سازد؛ حالا می گویم ایاز هر زرافقت را در نور دیده و وارد حوزه عاطفی سلطان شده و در زمره مدنون (گیرم از نوع افلاطونی) در آمده اما حرف اصلی اینجاست که مناطوس سلاطین چنان خطرناک است که تیر غضبش رفیق و معشوق نمی شناسد؛ نه رفیق و معشوق که حشی وزیر و مشیر را هم نمی شناسد؛ کفایت است نگاهی سرسری به احوال سلاطین گذشته پنداریم تا ببینیم چه بلاهای عظیمی بر سر طیف وسیع رفقا و معشوق ها - بلکه معشوقه ها و

وزرا و مشاورین و نزدیکان آنها - آمده است؛ گاهی در تاریخ به مرد یا زنی و حتی کودکی بر می خوریم که بی آنکه خواسته باشد و صرفاً بر اثر یک تصادف ناخوش، اینده به جرم برادر بودن یا خواهر بودن و یک نسبت نسبی با صاحب قدرت محکوم است که بمیرد یا در کبچ سیاه چالی روزگار بگذراند یا جهان را از سوراخ های نقالی آهنگین تماشا کند؛ البته آن روی سکه هم هست و حتی احتیاج به مرور تاریخ هم نیست و کافی است به خاطرات نه چندان دور مان رجوع کنیم تا ببینیم که از قتل بیوند با قدرت - چه دور و چه نزدیک - چه مواهب گرفتاریهای نصیب پسر خاله های دسته دیزی صاحبان قدرت می شود که خوشبختانه فعلاً این موضوع بحث ما نیست؛ از بحث جدا نیفتیم؛ دانستیم می گفتیم که وارد شد بدن به حوزه اعمال قدرت و شریک شدن در میزبان قدرت هم به خودی خود بازی با آتش و به قول قدیمی ها و رفتن با دم شیر است؛ در واقع همین شراکت بود که دود مان برام که را بر پادشاه و سنت وزیر کشی را در دستگاه های حاکمیت پاب کرد که تا همین روزگار پهلوی دوم هم تداوم پیدا کرد؛ با قدرت - خاصه با صاحب قدرت مستبد - هرگز نمی توان از در مشورت و وزارت درآمد و در عین حال بره سال و چنان خود ایمن بود؛ احسب خطر فقط از یک ناحیه و دو ناحیه نیست که متلاسر در خدمت بتواند چارماندیشی کند و خود را بیمه سازد؛ همیشه در دموکراسی قدرت - و به قولی که رفت - در مجاورت ازدهای هفتسر، مارها و عقرب هایی لانه دارند که به انگیزه های مثل حسد و جاه طلبی و زیادخواهی - و اگر متولها را به یاد بیاوریم - سادیسم و شهوت دگر آزاری، گاهی به اقتضای طبیعت و گاهی از ره کین، از مکن خود بیرون می آیند و کار دست آدم می دهند؛ امیر کبیر فقط از ناحیه سلطان صاحب بقران نیست که باید خود را بیمه کند؛ بلکه باید بی درسی چاره های بیندیشد تا بتواند بخشی از دسایس مهد علیا و میرزا آقاخان نوری و لشکر عظیمی از صاحب منصب بان معزول و شازدهای مستمیری بریده و عشاق سینه چاک سلطان - را خنثی کند؛ چندان بی وجه نخواهد بود اگر میرزائی خیان را تصور کنیم که در راهروهای عمارت مساطاتی می چرخید و زیر لب می گفت؛ همین خود از کید جدو پاک ندارم لیکن اگر آدم از خبت طبیعت بزند سنگ به نیش.

به همه آنچه گفتیم اضافه کنید عهد و پیمانی را که هر مرد خردمندی با خود و خدای خود می بندد؛ میرزائی خان علاوه بر دشمنان حد بود و سرسیره گان به بیگانه و اقارب شام از یک ناحیه دیگر هم در مخاطره است و آن عقیده و مرامی است که نمی شود از آن کوتاه آمد و به قول قدیمی ها «گوش کبری خود در داد»؛ سر تاسی مور در مجاورت با قدرت مطلقه شاهمتری، هزاران دشمن داشت که به خونش تشنه بودند اما چیزی که باعث جدانشدن سر از بدن مور شد، عقیده راسخ و مرام متعهدانه او بود؛ هنوز هم می شود بر ماره خطرات زده یک شدن به بد بیضای قدرت حرف زده مثلا در این باره که معمولاً گناه صاحب قدرت را به نام دورویی های می نویسند و در جنگها و انقلاب ها اول حد لب همین دورویی ها را می رسند؛ نماز زودتر باید خود را از خائشه های این مقدمه خلاص کنیم تا

فرستی برای بحث اصلی باقی بمانده بحثی درباره حال و روز و اوضاع و احوال شاعر و طنزپرداز و لطیف گو و نکته سنج که از بد حادثه به قدرت نزدیک می شود. البته وضیعت موجوداتی مثل تلخک و مبلول و کریم شیرمای متفاوت از حال و روز شاعران است. برای اینکه بالاخره دلخوش جماعت آموخته است که به سهولت در مواقع خطر خود را به جیم چون بزنند و از مهلکه جان سالم به در ببرد و شاید به همین سبب است که هر گاه استبداد به اوج خود رسیده و قدرت رخت و لباس قهاری به تن کرده تعداد مقلان مجتنب رو به افزایش نهاده است. البته یقینا همیشه و همه جا این حکم کلی که هر مجنون هرچی نیست مصداق نداشتند و کم نبودند قاهران قهاری که حتی به مجتنبان رحم نکرده اند و سراز پندشمان جدا کرده اند با این همه شاعران و حکما و طنزگران - به نسبت زیادی - بودند که مأموریت غیر ممکن انتقاد از قدرت و اصلاح زلمساران را به خوبی انجام داده و ملوک را از راه کج به راه راست هدایت کرده اند.

موسای کلیم علیه السلام برای اینکه فرعون مستبد خود را از خود بیگانه سازد عقل بیارود به اذن حضرت باری تمهیداتی اندیشید تا تبلیغ خویش را چنانچه و قابل توجه کند اول عصا انداخت که از عصا شد و از عصا چاهای سحران را پدید آمد و بد بیضایی به رخ کشید که فرعون را متحیر ساخت. البته از قدیم و ندیم گفته اند که عشق و قدرت - و بلکه عشق قدرت - چشم را کور می کند و گوش را کر و برای همین این معجزات بی بدیل در دل سنگ فرعون اثر نکردند اما بحث اینجاست که آدمی با صاحبان قدرت همین جوری رگ و مستقیم نمی تواند حرفش را بزند. لافکاری باید بکند که خشم و غضب موجودات قدر قدرت را - اگر نه زایل کند لاف - به تعویق بیندازد چنانکه موسی کرده و چنان که باقی مصلحان کردند (البته مصلحانی که بر این عقیده بودند که با اصلاح ملوک ملنگ و مردم نیز اصلاح می شوند، و گرنه آنها که عقیدهشان بر انقلاب و براندازی است، راه و رسمی مخصوص به خود دارند منظور من گروه قلیل اهل فضل هستند که نصیحت الملوک می کنند و یا راه ثواب و صواب پیش پای پادشاهان می گذارند، مثل خواججه نصیر و ابوریحان و فضل بن سهل و پجای بر مکی و... البته پیش تر گفتیم که اینها از جنس وزیر و مشاور و عامل و کارگزارند، اما واقع این است که اینها اهل فضل و ادب هم بودند و این طور که تاریخ گواهی می دهد، صاحبان قدرت در انتخاب نزدیکان خود چندان هم بی سلیقه نبودند و معمولاً بین ملوک بر سر تصاحب اهل علم و فضل نزاع و درگیری زیاد بوده است. دقیقاً نمی دانم با چه دستگاه و چه شیوه ای، اما به طریقی که امکان خطایش در پایین ترین درصد ممکن بوده، می گشتند و اهل علم و معرفت را پیدا می کردند و تا حد ممکن به دربار و بارگاه خویش نزدیک می ساختند. حتی مفسول که لقب را از استر تشخیص نمی دادند - حتی اینها هم - در یافتن علما و فضلا نباید نبوده اند. نمونه اش تیبوه وزیرانی که اگر نبودند کم کم ادب این سرزمین شکل و میراثی متفاوت و - احتمالاً - نازل

می دانسته. به هر حال بهترین شاهنامه مزین به اسم بایستقر است و بهترین های دیگر به اسم دیگر وزیران فریخته و فاضل ناچارم دوباره این نکته را گوشزد کنم که اگر چه ملوک برای جذب خردمندان خوش استقبال بوده اند اما بدیدار هم بودند. دستشان کم به خون بزرگان مصلحت اندیش آورده نشده است. با این همه همین قدر هم که ظرفیت داشته اند و توصیه خردمندان را می شنیدند یعنی تا همین حد هم قابل ستایش و تحسین اند. پیشتر قدرتمندان امروز دنیا، حتی به همان اندازه ناصرالدین شاه قاجار هم تاب تحمل میرزائی خان امیر کبیر را نداشتند. بعد می دانم در دنیای دموکراتیک و آسان گیر امروز صاحب قدرتی پیدا شده که به اندازه امیر اتکلیانو تاب تحمل نصایح تند و گاه تلخ سعدی را داشته باشد؛ چه تو بپند ملوک قدرین پنج سرای / اکنون که نوبت توست ای ملک به عدل گرای

خدا نکند که از مراض من برداشت سیاسی کنی بلکه مقصود این است که روزگار عوض شده و شکل و شمایل قدرت به نحوی تغییر یافته که حتی در ملیح ترین شکل هم نمی شود کج مدار خشک مغزی مثل رئیس جمهور ایالات متحده را به راه راست آورد یا آتش تیز جنگ افروزی اش را با بیت شعری یا جمله نغزی سرد کرد، اما شعرا بی که ما نامشان را تقدیس گران قدرت و خشونت گذاشته ایم، چنان با پادشاهان سخن گفتند که آنها را از خر شیطان پایین آوردند و جلوی خون ریزی های بسیار و آزار و اذیت رعیت بینوا را گرفتند. آنجا هم که نشده و نتوانسته اند و ابلیسی پیدا شده که بر شاهان ضحاک بوسه زده، در زمره همان صفحات زشت و سیاه تاریخ هستند.

فیلم های بالاتر از خطر که به مأموریت های غیر ممکن تعبیر می شوند را دیده اید؟ دیده اید که قهرمان قصه چه سختی ها و موارث هایی می کشد و چه کارهای محیر العقولی انجام می دهد و مدام چهره عوض می کند تا بلکه جلوی انفجار بیسی را بگیرد یا آدم کفن را از صحنه دور کند یا نگذارد که دانشمند دیوانه های آب شرب مردم بینوا را مسموم سازد؟ آنجا هم که همی ترکیده یا آبی مسموم شده و مردمی به قتل رسیده اند همان جاهایی است که قهرمان قصه دیر رسیده یا ترسیده یا گرفتار مأموریتی دیگر بوده است. این مأموریت های غیر ممکن شاید علاوه بر کارهای نام کروزی، بهترین تعبیری باشد که بتوانیم به کارها و نصایح سعدی و مولانا عبید و حافظ و فردوسی - در مواجهه با قدرت و پادشاه خود کامه اطلاق کنیم. الحقیق که مأموریت غیر ممکنی بوده است که شیخ شیراز چشم در چشم شمس الدین حسن عسکانی بدوزد و بگوید: «دو چیز حاصل عمر است، نام نیک و ثواب / اولین دو در گذری، کل من علیها فان / سرای آخرت آباد کن به حسن عمل / که اعتماد بقا را نشاید این بتیان / پس اعتماد مکن بر دوام دولت و عمر / که دولتی دگرت در پی است جاویدان». اگر بنا بر نمونه آوردن بود، یکی از قصاید سعدی کفایت می کرد تا کل این اوراق را سیاه کنم و همه مان موقع خواندن لب بگریم که واقعا سعدی در برابر آن ملوک قدرتمند بی عاطفه - که به پدر و پسر خود رحم نمی کردند

و به سادگی آب خوردن میل در چشم هر که می خواستند می کشیدند - این گونه چسبوره سخن گفته و آنها را به سیاه چال و زخمان پنداخته و به جلا ننگه اند که زبان از قنای این شاعر بیرون بکشد؛ فضا را مجسم کنی گوش تا گوش دربار آدم و شاعر و وزیر و نوکر و حمود و پادشاهان دور قلب چین و - رنگ و زاهد و محتب نشسته اند و ایستاده اند و آن بالا روی تخت مرصع، امیر اتکلیانو تکیه داده و سعدی این طرف از قصب الجیب خود شعری به عنوان مدح بیرون آورده، در همان بیت های آغازین آورده: «دنیا نیرزد آن که بر پشانش کنی دلی / ز نهار بد مکن که نکرده است عاقلی / این پنج روز مهلت ایام آدمی / آزار مردمان نکند جز مغفلی / ایازی نظر به خاک عزیزان رفته کن -» حتی این نصایح را به سارگوزی هم نمی شود کرد. آن هم در این روزگار که حقوق بشر هست و اطلاع بر ما می به حد انفجار رسیده و یک تئوری به اسم افکار عمومی بالای سر همه هست و چیزی مثل رسانه ها بر همه جا سایه دارند و اوضاع طوری است که دیگر هیچ حاکمی نمی تواند پواشکی کند - می را بکشند یا گوشمالی دهند، با این حال هم می کشند و هم گوشمالی می دهند و مثلاً در ابوغریب هر کار دلشان بخواد بازندانی می کنند. اما زمان امیر اتکلیانو که این چیزها نبوده مسموم کردن سعدی کاری نداشت، یا صدور این دستور که «ببرید زبان این پدر سوخته را» کاری نداشت. اما چون سعدی بلد بود این مأموریت غیر ممکن را انجام دهد، چون می دانست چه باید بگوید و چگونه باید بگوید و تا چه حد باید ملیح و طنزانه باشد. نصیحتش کار ساز می شد. شعری قدیم، حتی دربار نسیبزی نظیر عنصری و سرورش اصفهانی به ما یاد می دهند که به رغم همه گرفت و گیرها و مضیقه ها و عصبانیت ها،

روزگار عوض شده و شکل و شمایل قدرت به نحوی تغییر یافته که حتی در ملیح ترین شکل هم نمی شود کج مدار خشک مغزی مثل رئیس جمهور ایالات متحده را به راه راست آورد یا آتش تیز جنگ افروزی اش را با بیت شعری یا جمله نغزی سرد کرد اما شعرا بی که ما نامشان را تقدیس گران قدرت و خشونت گذاشته ایم، چنان با پادشاهان سخن گفتند که آنها را از خر شیطان پایین آوردند و جلوی خون ریزی های بسیار و آزار و اذیت رعیت بینوا را گرفتند. آنجا هم که نشده و نتوانسته اند و ابلیسی پیدا شده که بر شاهان ضحاک بوسه زده، در زمره همان صفحات زشت و سیاه تاریخ هستند.

روزگار عوض شده و شکل و شمایل قدرت به نحوی تغییر یافته که حتی در ملیح ترین شکل هم نمی شود کج مدار خشک مغزی مثل رئیس جمهور ایالات متحده را به راه راست آورد یا آتش تیز جنگ افروزی اش را با بیت شعری یا جمله نغزی سرد کرد اما شعرا بی که ما نامشان را تقدیس گران قدرت و خشونت گذاشته ایم، چنان با پادشاهان سخن گفتند که آنها را از خر شیطان پایین آوردند و جلوی خون ریزی های بسیار و آزار و اذیت رعیت بینوا را گرفتند. آنجا هم که نشده و نتوانسته اند و ابلیسی پیدا شده که بر شاهان ضحاک بوسه زده، در زمره همان صفحات زشت و سیاه تاریخ هستند.

همه حرفی را می شود زد و هر بصیحتی را می شود کرده به شرط آنکه بلد باشیم این مأموریت غیر ممکن را درست انجام دهیم. به شرط آنکه از شیخ اجل یاد گرفته باشیم چه طور مسقونیا را به شکر در آمیزیم که کام کسی تلخ نشود. من جور صاحبان قدرت را توجیه نمی کنم، اما واقعیت این است که ما هم بلد نیستیم با رباب قدرت درست حرف بزنیم. بلد نیستیم که داری تلخ بند را چه پرویزی معرفت پیخته / ای شهید ظرافت بر امبخته» و به صاحب قدرت که سهل است به رفیعان بچسبیم.

روزنامه ها را نگاه کنید انبسته است از مقالات و نوشته های عصبانی کننده و توهین آمیز؛ سراسر فحش های رکیکی است که تغییر قیافه داده اند و ظاهر می مژدب پیدا کرده اند. حال آنکه همین ها کار را خراب کرده است. درصورتی که اینها مأموریت غیر ممکن را به جای تمام کرور بدیم شول بی شاخ و دمی مثل ارنولد یا استالون بازی کنند، از چهدم کار که بر نمی آید هیچ، هر جا را هم که حرا بکارها خراب نکرده باشند آنها خراب می کنند، هر آدمی هم که از انفجارها جان سالم به در برده باشند آنها می کشند. ما اول خود را می گویم، در حکم موجودات بی دست و پایی هستیم که می خواهیم در افسق بالای سراز خطر قرار بگیریم.

ملک و ز و ادبیات و مواجهه با قدرت کسی را می خواهد که راه سخن گفتن و نصیحت الملوک را در افاق بالاتر از خطر آموخته باشد و چه استادی بالاتر از سعدی که از اتفاق سخن هم در دست می گوید، با این استدلال که «مگر من سخن در دست نگویم تو نشووی» یعنی اگر راهش را بلد باشی - که من نیستم - می شود در دست سخن گفتن اما تلخ و زنده و دل به همین نبود و موجبات دردسر برای خود و مردم را فراهم نکرد.

